

رویکردی بر اهمیت سیر تاریخی تحول هنر بنا بر دیدگاه فارابی و هگل

یوسف امیدیان

چکیده:

هنر در طول تاریخ به عنوان صنعتی برای شکل گیری امر زیبایی دستخوش تغییرات بوده است. و انسان صاحب عقل و معرفت و اخلاق آن را برای تلطیف نمودن زندگی خویش به کار بسته است. بطوریکه همواره از مباحث چالش برانگیز بوده و از زوایای مختلفی به آن نگریسته شده است. بسیاری از حکما و فلاسفه، هنر را با زیبایی پیوند داده اند و هنر را کوششی برای خلق زیبایی تعریف کرده اند. زیبایی همواره در ادوار مختلف مورد توجه قرار گرفته و جذاب و لذت بخش بوده و هنر نیز به واسطه همین ویژگی زیبایی همواره واجد ارزش بوده است. نظریات متعددی در باب فلسفه هنر و تاریخ هنر مطرح شده است؛ مهمترین رویکرد این پژوهش بر آنست که با استناد به آراء فارابی و هگل تحول هنر در طول تاریخ مورد بررسی قرار گیرد در این راستا با استفاده از کتاب موسیقی کبیر فارابی اهمیت هنر مورد کنکاش صورت گرفته و در دیگر سوی با استناد به دیدگاه هگل حول مطالب ورود روح به ماده برای آفرینش اثر هنری و آزادی روح که تاکید به تحول هنر را در عصرهای مختلف را نشان می دهد بررسی می شود. این مسأله که دیدگاه فارابی در مورد هنر و تحول آن در طول تاریخ چه ویژگی های اختصاصی نسبت به دیدگاه هگل دارد؟ پرسش اصلی این پژوهش است. روش تحقیق این پژوهش استفاده و مطالعه اسناد کتابخانه ایی و اسناد اینترنتی و همچنین تجزیه و تحلیل دیدگاه هگل و فارابی در باب تحول هنر مورد بررسی قرار می گیرد.

فارابی و جستاری بر دیدگاه وی

محمد بن محمد بن اوزلغ بن طرخان فارابی (۲۵۸-۳۳۹ ق)، معروف به «معلم ثانی»، فیلسوف، دانشمند، ریاضیدان، منجم در قرن سوم و چهارم هجری از بزرگترین فلاسفه و دانشمندان ایرانی عصر طلایی اسلام است. (Ebn Abi Osaybea) که در زمان عباسیان می زیست. وی موسس فلسفه اسلامی است فلسفه ای که در عالم اسلام گسترش پیدا کرد و تاکنون ادامه دارد. فلسفه فارابی آمیزه ای است از حکمت ارسطویی و نو افلاطونی که رنگ اسلامی و به خصوص شیعی اثناعشری به خود گرفته است. او در منطق و طبیعیات، ارسطویی است و در اخلاق و سیاست، افلاطونی و در مابعد الطبیعه به مکتب فلوطینی گرایش دارد. (Encyclopædia Iranica). فارابی در طرح مباحث فلسفی جدید در فضای علمی دنیای اسلام، و نیز بومی ساختن فلسفه در سرزمین های اسلامی

مشهور است. او در سال ۹۵۰ هجری - سی سال پیش از آنکه ابن سینا به دنیا بیاید - درگذشت و ابن سینا اذعان دارد که فهم بسیاری از مسائل فلسفی را مرهون آثار اوست. اما تا جایی که به موضوع بحث این نوشتار مربوط است، آثار فارابی نیز، همچون آثار ابن سینا مطالب مستقلی در باب مباحث فلسفه هنر و پرسش‌های مربوط به این شاخه از فلسفه، ندارد. مشهور است که بیشتر آثار فارابی از بین رفته و تنها تعداد سی رساله در مباحث مختلف علمی و فلسفی از او به جا مانده است. (حنا فاخوری و خلیل جر) در آثار فلسفی او تقریباً هیچ نشانی از مباحث فلسفه هنر وجود ندارد. او در بحث قوه خیال کارکردی برای این قوه قائل است که می‌توان چنین کارکردی را با بحث شکل‌گیری اثر هنری تا حدی مرتبط دانست. به اعتقاد او، یکی از کارکردهای قوه خیال، محاکات است. محاکات در فلسفه فارابی به معنای تقلید نیست بلکه بیشتر به معنای تمثیل است. هنگامی که ما فراق محبوب را به شام سرد و تاریک تشبیه می‌کنیم یا چشم او را نرگس جادو می‌خوانیم، از قوه خیال بهره برده‌ایم؛ فارابی اما معنای محاکات را با توسعه بیشتری به کار می‌برد و معتقد است هنگامی که ما مباحث عقلی را در قالب واژگان بیان می‌کنیم، در واقع با محکی و محکی^۲ عنه مواجه هستیم و محاکات می‌کنیم. (ابونصر فارابی) در واقع با توجه به آنچه فارابی درباره چنین معنایی از محاکات توضیح می‌دهد محاکات در اینجا یعنی صورت زبانی بخشیدن به مفاهیم عقلی. در کتاب احیاء العلوم نیز بیانی بسیار موجز درباره موسیقی -ونه کلیت هنر- وجود دارد که بر اساس آن فارابی علم موسیقی را متشکل از دو علم موسیقی نظری و موسیقی عملی می‌داند. توضیحات فارابی درباره موسیقی عملی و نظری کاملاً در حوزه فراگیری مهارت هنری موسیقی می‌گنجد و نشانی از مباحث فلسفی در آن به چشم نمی‌خورد. او در توضیح موسیقی، سخن از چگونگی ترکیب الحان نغمات و نیز ساخت و استفاده از سازها می‌گوید. او کلیت هنر یا حتی یکی از شاخه‌های هنر مانند موسیقی را به عنوان موضوعی برای تأملات فلسفی انتخاب نکرده است.

فارابی پیرامون هنردر دو سطح سخن می‌گوید. هنری که در جامعه محقق می‌شود، مشتمل بر هنرهای محمود و هنرهای پلید است. البته هنر فاضله و هنری که به دست هنرمند مدینه فاضله تولید می‌شود، صرفاً هنر محمود است. هنر محمود یا هنر فاضله، خیر و سعادت معقول را در قوای خیالی مجسم می‌کند و در صدد ایجاد اعتدال در عواطف و احساسات است. در حالی که هنر پلید، درست در نقطه مقابل قرار دارد و انفعالات و عواطف را به افراط و تفریط سوق می‌دهد. از دیدگاه فارابی، جمهور، حقایق و سعادت معقول را از طریق تخیل ادراک می‌نمایند. همچنین، ایجاد احساس و انفعال در مردم نیز به واسطه خیال صورت می‌پذیرد. هدف قصوای مدینه فاضله، دستیابی جمهور به سعادت معقول است. از آنجا که مردم بر اساس طبع یا عادت قادر به ادراک معقولات نیستند، سعادت معقول باید از راه قوای خیالی به اذهان ایشان انتقال یابد. هنرمند فاضله می‌تواند عقلیات را با صور حسی و خیالی تجسمی سازد و از راه خیال، سعادت عقلی را به فهم آنان نزدیک کند.

هگل، فیلسوفی آلمانی است و از پدیدآورندگان ایده آلیسم آلمانی بود. که مقام استادی فلسفه را در دانشگاه ینا به عهده داشت.

(Pinkard, Hegel: A Biography) در سال ۱۸۱۶ به دانشگاه هایدلبرگ رفت. تاریخ‌گرایی و ایده‌آلیسم او انقلاب عظیمی در فلسفه اروپا به وجود آورد و سنگ بنای مارکسیسم و فلسفه قاره‌ای شد. هگل برای دستیابی و کشف حقایق، روش و طریق خاصی را مطرح کرد و آن را دیالکتیک (همان) نامید. لغت دیالکتیک که از کلمه‌ای یونانی مشتق می‌گردد، به معنای گفتار و دلیل است و مفهوم آن، گفتگو و مجادله کردن است. هگل همچنین ضدیت و تناقض را به دیالکتیک خود افزود. وی تناقض را پایه فعالیت طبیعت و موجودات دانسته که در صورت عدم وجود چنین تناقض و تضادی، سکون بر آنها حکمفرما بود.

دستاورد های هگل : پدیدارشناسی روح (یا پدیدارشناسی ذهن): برداشت وی از فراگرد آگاهی از ادراک حسی تا دانش مطلق (۱۸۰۷)، علم منطق، دائرةالمعارف علوم فلسفی، عناصر فلسفه حق، ارباب و بنده. آثار هگل به مشکل فهم بودن مشهور هستند. برتراند راسل در تاریخ فلسفه غرب وی را مشکل فهم‌ترین فیلسوف غرب معرفی می‌کند. هگل را می‌توان آخرین فیلسوف مکتب ایدئالیسم دانست. هگل از دید مارکس: مارکس از بزرگترین شاگردان هگل و از جمله کسانی است که فلسفه او را با توجه به نظرات خود باز تعریف کرد. مارکس به اعتقاد خود هگل را از روی سر، بر روی پاهایش قرار داد. بدین معنا که فلسفه و روش او را که دیالکتیک بود به نحوه پویاتری سرانجام بخشید. مارکس روش دیالکتیک هگل را که بر اصل تضاد برقرار بود در عرصه زندگی بشری وارد کرد. دیالکتیک فلسفه هگل عبارت بود از انتزاعی که در هنگام رویارویی دو نیروی متضاد در وقایع تاریخی و رویدادهای تعیین‌کننده در تاریخ به وجود می‌آمد. او می‌گوید دیالکتیک، هم نهاده مقابل‌ها یا ضد هاست. هر مفهوم که ما درباره آن می‌اندیشیم، در آغاز، محدودیت‌های خود را به ما نشان می‌دهد و به ضد یا مقابل خود یا به نفی خود تحول می‌یابد. (لاوین، ت. ز)

هگل می‌گوید من نظریات هراکلیتوس (Beiser, Hegel) را در دیالکتیک خود وارد کرده‌ام. هراکلیتوس به تغییر دائمی و عدم ثبات معتقد بود. از نظر هراکلیتوس، در این جهان از بودن خبری نیست و هرچه هست در حال شدن است. (همان) از دیدگاه هگل، دیالکتیک سازش تناقض‌ها و اضداد در وجود اشیاء، ذهن و طبیعت است. همچنین دیالکتیک از نظر او، سیر از وحدت به کثرت و از کثرت به وحدت است. هگل معتقد است که دیالکتیک ابزار تحقیق نیست، بلکه عین فلسفه و قاعده فکر و وجود است. دیالکتیک هگل برخلاف نظر بسیاری، مثلث تز، آنتی تز و سنتز نیست. (Pinkard, Hegel: A Biography) هگل شناخت را براساس سه واژه درخود، برای خود و درخود و برای خود بیان می‌کند که به ترتیب مویید شناخت در سه مرحله ذهنی، عینی و درونی شدن است، به نحوی که در مرحله سوم، ذهنیت عینی به ذهنیت برمی‌گردد. (همان).

دستاورد اصلی فلسفی هگل بطور کلی روش دیالکتیک است. هرچند آثار و کارهای هگل مهر و نشان محدودیت‌های اجتناب ناپذیر زمان خود را به همراه دارد. او نه تنها به واسطه ی سطح پیشرفت علمی زمان خود محدود بود، بلکه محدودیت او به عنوان فیلسوفی ایده آلیست نیز آشکار است. تمام آن روندهای واقعی که هگل در شکل روندهای تحول دیالکتیکی ارایه کرده است بر اساس نظریه ی او نوعی تحول و سیر دیالکتیکی (ایده) بعنوان پایه و اساس را در بر دارد.

تطبیق دیدگاه فارابی و هگل در باب تحول تاریخی هنر :

فلسفه هنر همچون فلسفه تاریخ، فلسفه حقوق، فلسفه دین و غیره به نظر هگل از حقیقت واحدی ناشی می شود که آن به معنای بسط و گسترش روح است در جهان محسوس برای طی سلسله مراتب متضاد خود و سرانجام برای رسیدن به مطلق محض خود. پس روشی که هگل برای مطالعه و بررسی هنر انتخاب می کند جنبه تجربی ندارد و از نوعی نیست که مورد پسند فلاسفه تجربی مذهب یا پیروان علوم تحصیلی معاصر باشد. در حالیکه دیدگاه فارابی هم جنبه تجربی دارد و هم جنبه علمی و هنری و برای همه زمان‌ها و مکان‌ها بخصوص عصر ما کاربردی است. دکتر طه‌پوری می گوید؛ او [هگل] هنر را فاقد توانایی لازم برای همراهی با عقل مطلق اعلام می کند و اینکه هنر به لحاظ والاترین رسالتش چیزی مربوط به گذشته و در برترین وظیفه خود که همراهی با دین و فلسفه بوده، متوقف شده است. پس رویکرد فکری هگل در مورد تحول تاریخی هنر مضمونی است که گرایش به تمام شدن دارد. البته هگل این نظر را نه فقط در مباحث استتیک که در چند کتاب معروف دیگرش نظیر عقل در تاریخ و پدیدارشناسی روح نیز مطرح می کند. این نظریه را بعضی مفسران به "مرگ هنر" تعبیر کرده‌اند. این دیدگاه منوط به رویکرد عقلی هگل بر مبانی متریا لیستی وی می باشد. در حالیکه فلسفه هنر اسلامی رویکردی خدا محور دارد و همه ی هنرها را ختم به خدا می دانند و آفرینشگری خویش را پیوسته در ذات احدی او می بینند. پس نمی توان پایان هنر را در فلسفه اسلامی الحاق کرد. فارابی به عنوان فیلسوف اسلامی معتقد به نقش خیال در پیدایش آثار هنری است. بطوریکه به وجه مبسوط به بحث خیال و قوه خیال و عالم خیال و تاثیر آن در پیدایش آثار هنری مثل موسیقی پرداخته است. این رویکرد می تواند در طول تاریخ باعث تحولات چشمگیری در حوزه هنر باشد و به واسطه ی خیال شیوه ها و رویکرد های مختلفی را شامل گردد. بطوریکه هنرمندان تعریف فارابی را مبنای آثار هنری خود قرار بدهند، می توانند حرف‌های نو و بدیعی در عرصه هنر جهانی در ادوار مختلف داشته باشند. از دیدگاه فارابی، جمهور، حقایق و سعادت معقول را از طریق تخیل ادراک می نمایند. همچنین، ایجاد احساس و انفعال در مردم نیز به واسطه خیال صورت می پذیرد. هدف قصوای مدینه فاضله، دستیابی جمهور به سعادت معقول است. از آنجا که مردم بر اساس طبع یا عادت قادر به ادراک معقولات نیستند،

سعادت معقول باید از راه قوای خیالی به اذهان ایشان انتقال یابد. هنرمند فاضله می تواند عقلیات را با صور حسی و خیالی تجسمی سازد و از راه خیال، سعادت عقلی را به فهم آنان نزدیک کند. بطوریکه فارابی در کتاب موسیقی کبیر عنوان می کند که "موسیقی می تواند جنبه عملی و علمی داشته باشد. یعنی اینکه براحتی در هر دوره ای می توان مهارت آن را کسب نمود و فرا گرفت. یعنی هم جنبه عقلی دارد و جنبه حسی و براحتی قابل انتقال است." این در حالیست که هگل مبنای روش کلی خود را بر اساس اصول فلسفه خود بنیان گذاری کرده است و آن را در تمام موارد به کار بست. با این حال درباره هنر اعتقاد دارد که این روش را باید در نظر داشتن اوصاف متمایز و خاص هنر بکار برد. زیرا درست است که هنر از کلیت برخوردار است، ولی این کلیت با کلیت علوم فرق دارد. هنر بر خلاف علم قابل تدریس نیست و به سهولت به دیگری منتقل نمی گردد. این رویکرد هگل که در پدیدار شناسی روح به آن می پردازد به انتقال روح به ماده و آزادی روح از ماده حکایت دارد که روح یا همان جنبه حسی مختص به شخص است و قابل انتقال نیست. در حالی که بنا به دیدگاه فارابی هنر سرچشمه خدایی دارد و به صورت ذاتی در فطرت انسان جاریست بطوریکه لذت بردن از یک امر زیبا همانگونه که می تواند در یک جمع جاری شود پس می شود و می شود شیء زیبایی را آفرید پس می توان همان شیء زیبا که جنبه علمی و عملی دارد مهارت آنرا به افراد انتقال داد و یا اینکه بر یادگیری بهتر آن تسهیل نمود.

فارابی پیرامون هنر چنین سخن می گوید؛ "هنری که در جامعه محقق می شود می تواند هنر محمود یا هنر پلید باشد" که در اینجا از هنر محمود که جهت سخن وی به سمت هنرمند فاضله است می گوید؛ "هنر محمود یا هنر فاضله، خیر و سعادت معقول را در قوای خیالی مجسم می کند و در صدد ایجاد اعتدال در عواطف و احساسات است."

این در حالیست که می توان گفت هنر در طول تاریخ در پی آن بوده است که رویکرد ارزشمندی را برای اعتدال در عواطف و احساسات ایجاد کند که از این طریق زمینه آسایش و رفاه و لذت بردن را برای افراد جامعه شکل دهد. بطوریکه در تمام شیوه های هنر در سطح جهانی و در هر کشوری یا هر فرهنگی هنرمند جایگاه ارزشمند و والایی داشته است و از پاکی سرشت و سیالی روح برخوردار بوده است و از این طریق توانسته است روحش به ماده دمیده تا اثر خلاقانه شکل بگیرد. دیدگاه کثرت در وحدت و وحدت در کثرت از مهمترین رویکرد های اسلامی است که با توجه به تمام کثرت ها در آفریده های خداوند همه آنها از نظم و اعتدال خارج نیستند و بر حقانیت خداوند دلالت دارند. بطوریکه هنر دیدگاه فارابی بصورت رویکردی تسلسلی تا همیشه هنر را سرچشمه خوبی و پاکی عنوان می کند و پایانی را برای هنر قایل نیست. چون هنر و هنرمند فاضله سرچشمه ای خدایی دارند پس خداوند هیچ وقت میرا نخواهد بود و در پس آن به واسطه خداوند متعال هنر نیز تا ابد سیالیتش خواهد ماند.

در حالیکه هگل نیز بر حقانیت کثرت در وحدت و وحدت در کثرت و همچنین دمیدن روح در ماده برای خلق اثر هنری آگاه است. بطوریکه بعد از خلق اثر هنری روح آزاد می‌گردد ولی در دیدگاه دمیدن روح هنرمند فاصله به ماده که اثر هنری خلق شود روحش در اثر هنری سیال است و در آن زندگی می‌کند.

فارابی در بحث قوه خیال، کارکردی برای این قوه قائل است که می‌توان چنین کارکردی را با بحث شکل‌گیری اثر هنری تا حدی مرتبط دانست. بنا به دیدگاه وی سعادت از طریق قوه خیال، اعتدال احساسات را شکل می‌دهد. به اعتقاد او، از دیگر کارکردهای قوه خیال، محاکات است. محاکات در فلسفه فارابی به معنای تقلید نیست بلکه بیشتر به معنای تمثیل است. هنگامی که ما فراق محبوب را به شام سرد و تاریک تشبیه می‌کنیم یا چشم او را نرگس جادو می‌خوانیم، از قوه خیال بهره برده‌ایم؛ و اثر هنری را در قالب نقاشی یا موسیقی و... خلق می‌کنیم. فارابی اما معنای محاکات را با توسعه بیشتری به کار می‌برد و معتقد است هنگامی که ما مباحث عقلی را در قالب واژگان بیان می‌کنیم، در واقع با محکی و محکی^۲ عنه مواجه هستیم و محاکات می‌کنیم. (ابونصر فارابی، آراء اهل مدینه الفاضله و مضاداتها) در واقع با توجه به آنچه فارابی درباره چنین معنایی از محاکات توضیح می‌دهد محاکات در اینجا یعنی صورت زبانی بخشیدن به مفاهیم عقلی.

هگل درباره گستره‌ی زیبایی‌شناسی و هنر به دنبال آنست که آیا می‌توان معرفت دقیق و معتبری از هنر و اثر هنری به دست آورد یا نه؟ آیا امکان دارد درباره هنر به تجزیه و تحلیل پرداخت و به کسب حقیقتی نائل آمد؟ یا اینکه چون اثر هنری از تخیل مایه می‌گیرد در نتیجه غیر قابل تعریف است و موضوع هیچ علمی نمی‌تواند واقع شود؟ به نظر هگل شناخت دقیق و آثار گوناگون آن امکان پذیر است. به طور کلی هنر در قالب محسوس و انضمامی خود، حاوی حقایقی است ذاتی که عقل به نحو دیالکتیکی بدان‌ها راه می‌یابد و شناسایی معتبر و صحیحی در مورد هنر به وجود می‌آورد. در این باب دیدگاه فارابی معتقد به این است که هنر می‌تواند هم از طرق علمی و هم از طریق عملی مورد تجزیه تحلیل قرار گیرد. در کتاب احیاءالعلوم نیز بیانی بسیار موجز درباره موسیقی -ونه کلیت هنر- وجود دارد که بر اساس آن فارابی علم موسیقی را متشکل از دو علم موسیقی نظری و موسیقی عملی می‌داند. توضیحات فارابی درباره موسیقی عملی و نظری کاملاً در حوزه فراگیری مهارت هنری موسیقی می‌گنجد.

دو جنبه علمی و عملی هنر بنا به نظر هگل حاوی حقایقی است ذاتی که عقل به نحو دیالکتیکی بدان‌ها راه می‌یابد بطوریکه به نظر وی درست است که در استنتاج از اثر هنری شیء مادی جنبه روحی و معنوی به خود گرفته است ولی در این معنویت به نسبت چگونگی آثار هنری سلسله مراتبی وجود دارد که منوط به درجه ذهنیت و درون ذاتی است که در یک اثر خاص هنری پدید می‌آید. یعنی ملاک و ضابطه‌ای که کمال و ارتقاء یک اثر هنری را تعیین می‌کند درجه ذهنیت و درون ذاتی آن است. به نسبتی که یک اثر

هنزی حائز درون ذاتی باشد یا بهتر بگوئیم آن را بیشتر نمایان سازد، به همان نسبت از کمال بیشتری برخوردار است، تا وقتی که این درون ذاتی به حد اعلیٰ برسد و آنگاه روح بر ماده به کلی فائق می آید و صورت مادی اثر هنری کاملاً نفی می گردد؛ یعنی تاریخ هنر در جهت مبرا ساختن روح از ماده است به وسیله درون ذاتی. پس چنان که می بینیم بحث درباره هنر به طور کلی منجر به بحث درباره تاریخ هنر و مراحل مختلف آن، و هنرهای خاصی چون معماری و مجسمه سازی و شعر گفتن می گردد.

سخن نهایی

به نظر ما، نفس و ذات هنر مانند علم، ادب، هنر، حکمت و اخلاق از آن جهت که امری ذوقی و وجدانی یا شهودی است و با جان هنرمند پیوند دارد. از آنجا که هنر به قطب درون ذاتی انسان باز می گردد، اگر مسایل تجربه حسی علم گرایی، حس گرایی، پوزیتویسم، که پس از رنسانس و در قرن جدید در جهان غرب ارائه شد و بر اندیشه شرقی ها نیز اثر گذاشت، بشر را در دام خویش افسون نمی کرد، امروزه انسان به قطب ذاتی و درونی معرفت توجه دقیق تری می کرد و اسرار بیشتری را در جهان هستی کشف می نمود. اصولاً مسایل هنری و زیبایی، تنها یک پدیده عینی و خارجی نیست بلکه احساس و درک زیبایی در فطرت درونی و جمال دوستی آدمی نهفته است و تنها به جهان بیرونی باز نمی گردد، یعنی به قطب درون ذاتی زیبایی ارتباط پیدا می کند، بدین معنا که اصل هنر و زیبایی در درون ماست، نه در صورت فیزیکی و ساختمان خارجی هنر. هنر، مبتنی بر نوعی علم و معرفت باطنی است که سرچشمه ای آسمانی دارد. دیدگاه هگل در باب هنر و تاریخ هنر بخشی از فلسفه اوست و از آنجا که فلسفه هگل نظام مند و کل گراست، فهم فلسفه هنر او وابسته به فهم کل سیستمی اوست. هگل آثار هنری را دارای معنا می داند و معانی آنها را وابسته به میزان و مرتبه آگاهی پدیدآورندگان و زمینه تاریخی که این آثار در آنها بوجود آمده اند می شمارد. هنر عهده دار بیان معنا و مضمون است، ولی آن را شیوه ی خاص خود به طرز محسوس به جلوه می آورد. آنچه اعلا و الهی است، (das HoehsteT das Goettliche) که "ژرف ترین دل بستگی انسان د فراگیرترین حقیقت روان است". از رهگذر جلوه ی محسوس که در هنر تحقق می یابد به طبیعت و طرز جلوه ی آن، به حواس و دریافت های حسی، نزدیک می آید. منتها هنری که تنها به حس تعلق داشته باشد، نزد هگل، هیچ ارجی ندارد. ارج اثر هنری به قدر بهره ایست که از "روح" برده است. که هگل آن را با آزادی انسانی برابر گرفته است. اثر هنری را سزد زیبا بخوانیم به آن سبب که پدید آورنده ی روح انسانی است. و از همین روی، از فراورده های طبیعی به مراتب برتر است و به همین منابیت است که هگل در "زیبایی شناسی" اش هیچجا گرد بحث زیبا و زیبایی طبیعی نمی گردد. چرا که "بدترین چیزی که در خرد آدمی می گذرد، خود از هر فراآورده طبیعت برتر است. چرا که همواره در آن روح حضور دارد و آزادی". هنر و آزادی از دیدگاه

هگل فقط به هنر مطلق تاکید دارد که آن هنر خداوند است. لذا در تحول هنر در طول تاریخ به پایان هنر اعتقاد دارد و معتقد است هنری که روح در آن جریان نداشته باشد پست و بی ارزش است.

موضوع اصلی فلسفه فارابی «سعادت» است. «سعادت» در اندیشه فارابی، غایتی است که انسان با تمسک به خیر و پرهیز از شر می‌تواند بدان دست یابد. خیر ارادی نیز با بهره‌گیری از عقل و خرد به یاری انسان می‌آید. (ابونصر فارابی) او حتی فلسفه را از آن جهت ارج می‌نهد که مایه دستیابی انسان به سعادت است. (همان) به نظر فارابی قوه ناطقه است که می‌تواند در عرصه عملی و نظری قوای انسان را به گونه‌ای به استخدام درآورد که مسیر سعادت را برای هنر مند محمود برای خلق اثر در طول تاریخ هموار شود. (ابونصر فارابی، آراء اهل مدینه الفاضله و مضاداتها) این سنگ بنایی است که فارابی بر آن، امارت مدینه فاضله خود را بنا می‌کند. بدین معنا که هر جماعتی هر فردی و هر عملی در مدینه فاضله تنها در صورتی می‌تواند وجود داشته باشد که افراد مدینه را در نیل به سعادت یاری کند. (همان) او به طور دقیق اشاره نکرده است که هنر چه جایگاهی در مدینه دارد و آیا اصلاً در بین ساکنان مدینه، هنرمندی وجود دارد؟ با وجود این، می‌توان گفت هر هنری که به لحاظ فرم و محتوا در خدمت سعادتِ موردِ نظر فارابی باشد، مانعی برای حضورش در مدینه نیست. فارابیدر باب هنر چنین می‌گوید؛ " بسط ارتباط میان زیبایی، ادراک و لذت، عنصر زیبایی‌شناختی‌تری را وارد تبیین او می‌کند. زیبایی در خداوند، مانند زیبایی در عالم ماده، اساساً در اشیاء یافت می‌شود البته تا آنجایی که اشیاء کمال شایسته‌ی خود را بدست آورند؛ وقتی که آن زیبایی، چه محسوس باشد و چه معقول، مورد ژرف‌نگری واقع شود، منشأ لذت برای کسی خواهد بود که به نظاره‌ی آن نشسته است". پس فارابی بر خلاف هگل معتقد به زیبایی در ماده هست. البته ماده ایی که کمال شایسته خود را بدست آورده باشد. این دیدگاه نشان می‌دهد که تحول هنر در طول تاریخ راهش بسته نیست و هر هنری که مسیر کمال را طی کند والاست و ذات احدیت در آن جریان دارد. برخلاف هگل که به زیبایی مطلق و هنر مطلق معتقد است می‌توان گفت دیدگاه فارابی می‌تواند در هر زمانی و در هر هنر فاضله ایی که سر منشا الهی دارد مورد مقبولیت قرار گیرد و استفاده از دیدگاه وی همچون که در کتاب موسیقی کبیر آمده است؛ " هنرمند فاضله می‌تواند عقلیات را با صور حسی و خیالی تجسمی سازد و از راه خیال، سعادت عقلی را به فهم آنان نزدیک کند." پس می‌توان چنین برداشت کرد که هنرمند فاضله در هر زمانی و در هر محدوده تاریخی می‌تواند اثر هنری که را که دارای سعادت عقلی است از طریق خیال به تصویر کشد، تا فهم آن برای افراد جامعه ی فاضله آسان شود. بطوریکه این اثر راهی برای فهم و حضور در مسیر سعادت خداوند است. بطوریکه در هنر اسلامی همیشه در راس آن خداوند قرار دارد و می‌توان با استفاده از ماده و قرار دادن آن در مسیر کمال به آن ارزش داد و اثر هنری که بر پایه ماده خلق می‌گردد زیبایی خداوندی را در ان حصول کرد تا همچون یه صاحب جان زندگی کند و بستر آرامش و سعادت را ایجاد کند.

در حالیکه دیدگاه هگل برخلاف اینست و به کمال ماده حقانیت را نمی دهد و تمام سعادت و ارزش را فقط به هنر مطلق یعنی انسان که هنر خداوند است می دهد.

منابع:

هگل، گئورگ ویلهلم فریدریش. "عقل در تاریخ". ترجمه حمید عنایت. انتشارات شفیعی، ۱۳۷۹.

کیمپل، بن، "فلسفه تاریخ هگل"، ترجمه عبدالعلی دستغیب، انتشارات بدیع، بی جا، ۱۳۷۳

دکتر مجتهدی، کریم، "درباره هگل و فلسفه او"، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۰

ابونصر فارابی، "آراء اهل مدینه الفاضله و مضاداتها"، قدم و علق علیه و شرحه الدكتور علی بو ملحم، (دار و مکتبه الهلال، بیروت ۱۹۹۵)، صص ۷-۱۰۶.

ابونصر فارابی، "احصاء العلوم"، قدم له و شرحه و بوبه الدكتور علی بو ملحم، (دار و مکتبه الهلال، بیروت ۱۹۹۶)

ابونصر فارابی، "کتاب تحصیل السعاده"، قدم له و علق علیه و شرحه الدكتور علی بو ملحم، (دار و مکتبه الهلال، بیروت ۱۹۹۴)،

فارابی، ابونصر، "کتاب موسیقی کبیر"، ترجمه دکتر آذرتاش آذرنوش، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۵

فارابی، ابونصر، "کتاب الموسیقی الکبیر"، ترجمه دکتر مهدی برکشلی، تهران: انتشارات سروش، ۱۳۹۳.

لاوین، ت. ز، "از سقراط تا سار"، انتشارات نگاه، ۱۳۸۶.